

علی مومنی

به بهرام اردبیلی،
و وردی که میوه را موسیقی می کرد

بر روی موسیقی ی میوه ی دیگر
به علاوه ی بهار و
فصل های دیگری
که از شاخه،
آهنگ میوه،
می افتد.
کم کم،
نشانه ی باغ
تنها
کلاغ و
انگشتری
بدون انگشت باغبان
تزیین چرک دست و
پول سیاه کلاغ.

بعد از
تولد ی
که آهوان
از پل صراط
می گذرند،
همدیگر از
سبزه های کجی
که در خیال گورستان

مخمل،
برای نوازش شان، دست و
برف، سبزه و
پاییز، سبزه و
آتش، هنوز،
سبزه هیزم ابراهیم
باراه فرعی ی دستی،
که آغاز را
ستاره ستاره
نشان می داد
دستی
که با نوازش گل های صُبحی ی سفره
از شاخه
صبحانه و
بارگ اش از قطب
خون به استوا می ریخت.
از آبشاری
که حوض اش
هنوز
آبستن ماهی،
و بارانی
که میوه ی آب را
از آسمان
جدا می کرد
در آغوش
محرم ترین
صبح مادر زاد،
به دریا بگو
به او بگوید
آب،
بگو درخت را

به او بگویند
 برگ،
 دو هیچ مساوی
 دو چشم برابر
 و چشم داشتی
 که از جهان
 هیچ چیز نمی خواهد
 غلندوش کتفی
 قرینه ی آب
 و منظره ای
 از زبان سرخ و
 سر سبز و
 باد معمولی،
 که به نخ های پرچم اش
 تاب می دهد
 بتاب !!
 بتاب و
 از سر سبز تقصیر های ما بگذر
 از آرامش بالشی
 که در آن مرگ،
 سر از سرزمین
 جدا و
 با شش طناب فردا
 به چاهی،
 که پایین آن
 عنکبوت از حسادت
 حریر می بافد.
 بعد از
 تولدی، که پل از گل آهو
 گلدان دشت می شود
 ساقی ی شاخه ها
 پندار آب هایی
 که عمداً
 شراب شده اند
 بزرگ و
 کوچک و
 سبابه و
 میانه و
 شست،
 و بر موم آخرت
 رد پای شیار دست
 رویای نام کدام شهر
 با ما
 به استعاره می آید،
 با ما به تشبیه خاموش سنگ
 که از غیاب جهان
 باما
 بدون گریه، گلایه می کند،
 باران
 بدون ابر
 خیال آسمان تنها،
 چگونه از ملکوت،
 برف می بارد.
 گلنگدن بکش
 ای ماه
 ای خشاب شب زیبا
 بتاب و
 آفرینش سایه ات را
 تماشا کن
 که بر دو قایق چشم تو
 سیاره ای
 از کسوف می آید
 از اهتزاز پرچمی تنها
 که جای لباس مردگان،
 سفید پوشیده است.